

- نامه معذرت خواهی ؟!

- آری، يك نامه معذرت خواهی بالحن ملایم و مهربانگیز: این کار برای تو ابتدا ضرر و زحمت ندارد ولی من از آن فایده زیاد میبرم .
مارت از شنیدن این کلام با صدای بلند بنای خندیدن را گذاشت، صدای او بیشتر شباهت بقیقه یک نفر مست داشت تا خنده يك شخص در حالت طبیعی ! .

جیرارد پی برد که مارت ابدأ از معشوقه اش معذرت نخواهد خواست و او بعلت خشونت و ندانم کاری مارت برای همیشه ژینارا از دست خواهد داد، از اینرو بوی چنین گفت :

- آیا بنظرت وظیفه تو این نیست پس از آنکه او را از خانه خود بیرون کردی، از وی معذرت بخواهی ؟

مارت پاسخی به او نداد و در حالیکه نگاه حسادت و کینه بر ژینا میافکند، بقیقه زدن خود ادامه داد و چنین بنظر جیرارد رسید که مارت دهان کجی به او میکند و او را مسخره مینماید، از اینرو بطرف وی رفت تا بر چهره اش سیلی بزند، اما مارت پی بقصد شوهر برد، از اینرو در وقتیکه دست جیرارد برای سیلی زدن او بالا رفت، فوری با دو دست و با تمام نیروئی که در بدن داشت، دست او را گرفت و آنرا همچنان در بالای سر خود نگاه داشت و نگذاشت پائین بیاید و با خون سردی عجیبی چنین گفت :

- من مانع از این میشوم که تو بخاطر معشوقه ات، همسر و مادر طقت را بزنی ! .

بدین طریق مارت برای اولین بار، پس از آنکه خیانت شوهر خود را کشف کرد، خیانتش را بر رخ او کشید. مارت حس کرد که بازوی بالا رفته.

شوهرش محکمی و همچنین مقاومت خود را از دست داده و چیزی نمیگذرد
که سست و بیحال در کنار صاحبش میافتد !

مارت بشوهر خود چنین گفت :

- آیا میدانی که من از رابطه نامشروع تو با آن زن باخبر هستم، بخوبی
میدانم که شما در کجا با هم خلوت میکنید؟! آیا کافی نیست که پشت سر هم از
تو ضربت و ناروایی بینم و آیا باز هم از من میخواهی که از معشوقه گستاخ
و بی پروایت پوزش و معذرت بخواهم !

جیرارد مات و مبهوت بیحرکت در جای خود ایستاد. و چیزی نگفت،
مارت در تعجب سخنان خود گفت :

آیا میدانی که من برای استرداد تو کاری کردم که هیچ زنی بر روی زمین
آن کار را نخواهد کرد. من بر زندگی آرام و شیرین و عفت و نجابت فوق العاده
خود غلبه کردم تا در او ندی و عشوه گری با معشوقه تو برابر شوم و در راه
هرزگی و بی بندوباری گام برداشتم و خدای بزرگ و گواه است که خارهای
این راه در اعماق روحم فرورفت تا اینکه حاضر شدم در برابرت عریان ظاهر
شوم و بر تو ثابت کنم که بدن و اندام من زیباتر و برازنده تر از بدن و اندام
معشوقه ات میباشد و کار را بجایی رساندم که امشب برای اینکه حس غیرت
و حسادت تو را برانگیزانم، جامه های را پوشیدم که هرگز زن نهجیبی آن را در
بر نمیکنند !.. در هر حال من از هر تلاش و کوشش و عملی خودداری نکردم
تا تو را از آغوش معشوقه ات بیرون بکشم، و تو اکنون از همه چیز باخبر
میباشی !.. جیرارد ساکت ماند و چیزی نگفت، مارت از سکوت او عصبانی
شد و فریاد برآورد :

- آیا حرفی نداری که بزنی ؟

مارت پس از ادای این کلمات از شدت عصبانیت بیهوش بر روی زمین افتاد.

نوه من چشان خود را میبندد زیرا نمیخواهد

تو را ببیند

چرخ و فلک طبیعت همچنان بدوران خود ادامه داد بدون آنکه بمصائب و آلام و احزان بشر اعتنائی داشته باشد، ولی مارت برای عملی کردن نقشه عشقی خود اعتماد بزمان و طبیعت نداشت، زیرا این اندیشه از سراو خارج شده بود و آن زن بینوا اکنون خوابیده بود و سر کوچک پرشورش بالش در فرورفته بود.

مارت احتیاج شدیدی بخواب داشت. این عقیده مادر بزرگ مارت بود. که نوه خود را محتاج خواب میدید. مادر بزرگ مارت از پنج روز قبل در کنار تخت خواب مارت بیداری میکشید و از او پرستاری میکرد و لحظه ای او را تنها نمیگذاشت. بیهوشی که مارت پس از گفتگو و یک دوئی که بین او و شوهرش بوی دست داد. خیلی شدید و سخت بود و پس از آن مارت بیک نوبه عصبی مبتلا گردید و نزدیک بود قوای عقلی خود را از دست دهد و اگر لطف و مرحمت باری تعالی نبود، اکنون مارت، در یکی از بیمارستان بستری بود!

باز هم پس از پنج روز استراحت، حال مارت بجا نیامد و مضطرب و نگران و اعصابش خورد بود و چه بسا که شبها از خواب بیدار شده و فریاد بر میآورد: من نمیخواهم از زینا معذرت بخوام... من نمیخواهم...

و این فریادها که در دل شب از اندرون خسته‌اش بیرون می‌آمد، تنها آثاری بود که از آن شب شوم در ذهنش باقی مانده بود.

مادر بزرگ درباره آنچه بر سر نوه‌اش بخاطر جیرارد وارد آمده فکر و اندیشه میکرد و میگفت: لعنت بر عشق، آن شیطانی که قلب زنان را زخم‌دار میکند... پس از آن مادر بزرگ شکر خدای را بجا آورد که در طول جوانی عشق مردان بقلبش رخنه نکرد. آنگاه جیرارد وارد اتاق شد.

جیرارد از شب واقعه همه‌اش در کنار بستر زوجه‌اش مارت بود و فقط برای دادن بعضی اوامر و دستورها از اتاق خارج میشد، سپس برمی‌گشت تا با مادر بزرگ در پرستاری و بی‌خوابی در کنار تخت‌خواب مارت شرکت نماید.

و چون مارت خوابیده بود و نیم آن نیم‌رفت که تا چند ساعت دیگر از خواب بیدار شود، جیرارد به مادر بزرگ پیشنهاد کرد که به اتاق مجاور بروند تا کمی درباره حال او صحبت کنند.

مادر بزرگ نگاهی بر نوه خود افکند و چون اطمینان حاصل کرد که خواب وی تا نزدیکی‌های صبح ادامه پیدا خواهد کرد، چنین گفت:

— بیایم و نیم‌در باره مارت صحبت کنیم.

— می‌گویید که مارت رو بیهودی می‌رود؟

— طیب تاکید کرده که او رو بیهودی می‌رود، ولی در هر حال او احتیاج مبرمی به استراحت کامل و آرامش خیال دارد.

عقیده شما در باره آینده چیست؟

مارت ناتوان و زیاده‌متأثر است و اصرار دارد که از توجداشود و

شاید ملاحظه کرده‌ای که او حتی یکمرتبه هم تا وقتی که تو در کنارش نشسته بودی، چشمان خود را باز نکرد!

- ولی آیا بنظر شما اشتباهاتی را که من مرتکب شده‌ام، از آن اشتباهاتی است که باید بخاطر آن شالوده زندگی زناشویی ما از هم پاشیده شود؟
- عقیده او اینست. پرتگاه عمیقی بین مردی مثل تو و زنی چون او وجود دارد!

- چه پرتگاهی؟!!

- پرتگاهی که سوء تفاهم بر اثر اختلاف عمیقی ایجاد نموده است.

- ولی من اختلافی نمی‌بینم.

- اما من آن را در طبیعت هر یک از شما مشاهده می‌کنم. مارت یک

زن خیالی است در حالی که تو یک مرد حقیقی از نوع مردانی هستی که غرائز بر تو مستولی می‌گردند و در برابر غرائز و احساسات خود عاجز و زبون می‌شوی و این بر اثر آن می‌باشد که تو قبل از هر چیز مرد سهوانی هستی؟

آری... آری، حقیقت همین است که گفتم و من بخوبی تو را می‌شناسم، تو

بنده شهوت خود می‌باشی و زنی مانند معشوقه‌ات برای اشباع غرائز جنسی

تو کافی نیست ولی او بر اثر لوندی و هوش و خبره‌ای که در کار خود دارد

توانسته است کاملاً بر قلب و عقل تو چیره گردد و بعدیکه نزدیک است خرد

خود را از دست بدهی!

- من عقل خود را از دست بدهم؟ این غیر ممکن است؟!!

- آری تو اگر عقل خود را از دست نداده بودی، چگونه خواستی

بچهره زوجه‌ات که حاضر نشد از معشوقه گستاخت معذرت بخواهد،

سیلی بنوازی؟!!

- من نمیدانستم کہ مارت از رابطه وعلاقه من باژینا اطلاع دارد و اگر از این امر باخبر بودم، هرگز از وی نمیخواستم کہ از ژینا معذرت بخواهد، در هر حال من اکنون از گذشته نادم و پشیمانم و حاضر م هر کاری کہ زوجه ام مایل است انجام دهم تا مهر و محبت و رضایت او را مسترد دارم۔
- آیا مایل هستی معشوقه ات را کہ بر عقل و حواس ت چیر شده است ترک گوئی.

- ژینا ابتدا بر عقل و حواس من چیر نشده است و من مایلم کہ بر شما ثابت کنم کہ او را دوست نمیدارم۔
- من با او دارم کہ تو او را دوست نمیداری و با وجود این باز چہ دست او هستی!..

- پس شما با من موافقید کہ مرد ممکن است بزنی اشتہا پیدا کند و بدنش را تصاحب نماید و با وجود این او را دوست نداشته باشد!۔
آری، بر اثر تجربیات زیادی کہ در زندگی خود آموخته ام، با این عقیده تو موافقت دارم۔

- پس اگر بگویم کہ من مارت را دوست میدارم، شما با او خواهید کرد۔
- آری با او خواهم کرد، ولی او را بطریق خود و با تکبر و غرور عجیبی دوست میداری، آری تو او را دوست میداری تا زوجه نجیب و مادر دلسوز برای بچہ ات باشد و بمردی جز تو فکر و اندیشه نکنند و نسبت بوی همه چیز باشی!۔

- خانم.. سخنان شما عین حقیقت است!۔

مادر بزرگ تبسم مر موزی نمود و گفت:

- اکنون اجازه بده از تو بپرسم کہ آیا شده است روزی ۵۰۵ اش در

فکر مارت باشی؟

- نمیفهمم مقصودتان چیست؟!؟

- آیا میدانی که همسرت مایل است شخصیت او حفظ و نسبت به احساسات و عواطف و امال و عقایدش احترام گذاشته شود!... زن هرگز مایل نیست يك كنيز ممتاز و دوست داشتنی برای مردی که خود را آمر مطلق میداند، باشد بلکه او مخلوق است که میخواهد شخصیت برجسته خویش را حفظ کند. قضیه خیلی دقیق و قابل تأمل است و بنظر میرسد که من آنچه از دستم برمیآید نسبت به او عمل کردم.

- آیا بنظرت آنچه که از دستت برمیآید، برای زوجهات کافی است؟!؟
- راستی زن مخلوق مرموز و عجیبی است.

- نسبت به امثال چون شما مردانی عجیب و مرموز است. آری تعداد امثال شما مردان خیلی کم است و شما واقعاً اطلاعات کامل از اخلاق و عواطف و احساسات و روحیه زن دارید و میدانید که نقاط ضعف او در کجا است و روی این معلومات و اطلاعات میدانید که چگونه باید با زن رفتار کنید و او را شیفته خود سازید و چون موم او زرد دست داشته باشید .

چیرا رد گفت :

- آیا خیال میکنید که عشق زنان از عشق ما مردان قوی تر است؟
- شدت و قوت عشق اهمیتی ندارد، بلکه بیشتر شیرینی و جذابیت عشق منظور نظر است ، و تو میتوانی یکی از گروه زن شناس باشی .

- من؟!؟

- آری ، مشروط بر اینکه خواهان آن باشی

- اگر در آن سعادت و خوشبختی زوجهام باشد، من حاضرم هر چه

امر میکنند، بنمایم .

- پس بمن گوش بده .. آیا تو بعلم نفس ایمان داری و در آن متحیر و

آزموده میباشی !!

- کسی که و کالت داد گستری مینماید، باید از علم روانشناسی سر رشته

کاملی داشته باشد .

شوهرت تو را دوست میدارد

و از گناه خود معذرت میخواهد

- پیش از این حادثه شوم ، علاقه زوجات بتو چگونه بود

- او مرا دوست میداشت .

- چطور تو را دوست میداشت؟

- از ته قلب مرا دوست میداشت و نسبت بمن با وفا و فدا کار بود .

- آیا در عشق و علاقه او نسبت بتو چیز دیگری را احساس نکردی؟

- مگر چیز دیگری هم وجود داشت؟

- آری ، او در انتظار عاشقی هم بود !.

- کدام عاشق؟

- تو ای جیرارد، تو برای او فقط شوهری بودی .

- ولی من تمام وظایف و زناشوئی را در حق او انجام دادم .

- مقصودت از انجام وظایف این است که به او نزدیک کردی و امور

جنس را انجام دادی؟

- مگر باید رابطه دیگری وجود داشته باشد؟!

- آری، رابطه روحی و این رابطه هم صورت نمیگیرد مگر در محیط
خیال. زن خوش دارد ولذت میبرد که بدن خود را در يك محیط شیرین آمیخته
به خواب و احلام تسلیم مرد نماید و شنیدن يك عبارت شیرین و دلنشین از مرد
برای او بهتر از بوسه طولانی است که در آن سخن تعریف و تمجید نباشد.
سرود عشق برای زن مانند خودشید برای شاداب کردن گلها، لازم و
ضروری است !

- ولی آیا زن در محیط خیال و احلام زندگی میکند؟

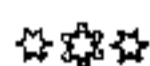
- تو خیال میکنی که زن فقط از لحاظ امور جنسی و بدن فکر
میکند، و مثل این است که فراموش کردهای که زن دارای روح عالی است
که آن روح بر بدن مسلط میباشد !

در این موقع خادمهی آمده و کلام آنها را قطع کرد و به جیرارد گفت:
- یکی از مشتریان در دفتر کارتان منتظرتان میباشد. جیرارد در
حالی که به ساعت خود نگاه میکرد، گفت:

- باید بروم و بینم این شخص که با من کار دارد کیست، چقدر مایل بودم
لااقل یک ساعت استراحت می کردم، مادر بزرگ گفت:

بنزد او برو، و من عوض تو هم از مریض بستری خودمان مواظبت و
مراقبت خواهم کرد.

- آیا شما حاضرید به زوجه ام ابلاغ کنید که تا چه اندازه من از آن پیش
آمد متأسف و پشیمان هستم و از اشتباه خود پوزش و معذرت میخواهم!
بسیار خوب، این کار را بخاطر تو خواهم کرد.



مادرت از خواب بیدار شد و به مادر بزرگ خود سلام کرد. مادر بزرگ
تبسمی نمود و گفت:

- عزیزم مارت، حالت چطور است؟

- حالم بهتر است.

- آیا حاضری يك فنجان چای بنوشی؟

- خیر، ولی میخواهم...

- چه میخواهی؟ حرف بزن.

- میخواهم پسرم ژان را ببینم.

- تو هنوز ضعیف و ناتوان هستی و میترسم دیدار ژان اسباب ناراحتی

تو شود.

- يك نگاه به او کافی است که من قوای از دست رفته خود را مسترد دارم.

مادر بزرگ از اطاق خارج شد و پس از چند دقیقه برگشت در حالی

که ژان با او بود. ژان با گام‌های ثابتی پیش رفت و همینکه چهره مادر را دید

فریاد زد :

مامان... مامان!..

مارت با صدای ضعیفی گفت:

- عزیزم، فرودم، روحم، جانم!

مارت پس از ادای این کلمات طفل را در آغوش گرفت و سر و صورت

و را غرق بوسه نمود. پرستار انگلیسی وقتی دید که طفل همچنان در آغوش

مادر مانده و حاضر نیست از آن بیرون بیاید، پیش آمده و با ملایمت دست

طفل را گرفته و گفت:

- مامانت مریض است و تو نباید بیش از این او را اذیت دهی و

خسته کنی.

ژان با تضرع گفت :

خواهش میکنم یک دقیقه دیگر بمن مهلت بدهید.
پرستار گفت:

فرزند، هر چه میگوید اطاعت کن.

ولی طفل با تعرض گفت:

چگونه مادر خود را ترك گویم در حالیکه بیش از يك هفته است او
ندانیده‌ام. من آزادم و هر قدر بخواهم میتوانم او را ببوسم.
در این موقع مادر بصدا در آمد، گفت:

اگر مرادوست میداری، باید حرف پرستار را بشنوی و به اتاق

خود بروی.

طفل در حالیکه علامات حزن و گرفتگی در چهره‌اش آشکار بود، به
مادر خود نگاه رقتباری افکند، بیچاره کونك نمیدانست که صحت مادرش
تحمّل این معانقه و بوسیدن را ندارد. سرانجام طفل از روی اجبار مادر
بوسید و تعظیم کرد و از اتاق خارج شد.



يك هفته دیگر گذشت، و روز بروز حال مارت بهتر شد بطوری که
طیب با و اجازه داد هر روز چند دقیقه در باغچه خانه گردش کنند.
مارت با مادر بزرگ خود از اتاق خارج شده و در موقعی که آن دو
را می‌رفتند، مادر بزرگ به مارت گفت:

میخواهم درباره آینده با تو صحبت کنم.

ولی من مایل نیستم درباره آینده خود چیزی بشنوم.

با اعتماد و اطمینان تو نسبت بمن سلب شده است که حاضر نمیشوی
حرفهای مرا بشنوی؛ بخصوص که بر من لازم و واجب است آنچه مربوط

به سعادت و خوشبختی نواست، بگویم.

- آیا پس از آنچه بر سرم آمد، دیگر ممکن است روی سعادت و خوشبختی

بینم؟!

- اگر بدانی که او چقدر ناراحت و پشیمان است؟!

- آیا او از بیچارگی و بدبختی من خبر دارد و میداند که من در چه

رنج و عذاب روحی بسر میبرم؟!

- من میدانم که آلام و ناراحتی او قابل مقایسه با عذاب روحی تو

نیست، ولی هر چه باشد او شوهرت میباشد!

- او دیگر شوهر من نیست!

- مردم و حتی خدا او را شوهر تو میدانند و او از تو طلب عفو و بخشش

از تو میخواهد به او کمک کنی؟

آیا این مرد، قلبی هم در سینه دارد؟

آری، او دارای قلب پر از عاطفه میباشد و هنوز تو را دوست می

دارد و جز تو بکسی عشق نمیورزد!..

- آیا من میتوانم فراموش کنم که بخاطر معشوقه اش دست خود را

بر روی من بلند کرد تا سیلی بر چهره ام بنوازد؟!

- عزیزم، باید اوضاع و محیط آن شب را در نظر بگیری و بعامل مخففه

درباره گناه او قائل باشی. تو حس غیرت و حسادت او را در تمام آن شب نشینی

برانگیختی و او در حالت برانگیختگی و عصبانیت شدیدی بود، وانگهی

حضور معشوقه اش حواس او را مختل نمود.

- ولی تمام این چیزها مراقب نمیکنند.

- عقیده تو درباره او چه خواهد بود اگر بدانی که او بکلی علاقه و

رابطه خود را با این معشوقه اش قطع کرده است!

- راست میگوئید؟!

- آیاممکن است که من بتو دروغ بگویم؟ او جز تو کسی را دوست نمیدارد و او حاضر است هر کاری را که میخواهی انجام دهد تا رضایت تو را بر آورد و تو کاملاً او را ببخشی.

- اما او با داشتن رابطه با معشوقه اش خیانت بزرگی بمن نمود که بهیچوجه نمیتوان از آن چشم پوشید.

- رابطه او با معشوقه اش فقط رابطه جنسی بود، اما روح و قلب او فقط از آن تو است، و تو یگانه شخص هستی که مالک قلب و روح او میبایستی!

- من گمان نمیکردم که شما بتوانید باین خوبی از او دفاع کنید.

- من از او دفاع نمیکنم، بلکه حقیقت را میگویم و من مایلم که تو خوشبخت شوی.

- من خوشبخت نخواهم شد...

- تو اکنون چنین خیال میکنی، ولی تأثیر و گذشت زمان را نمیدانی.

گذشت زمان بهترین مرهم زخمها میباشد و من از تو میخواهم که باشوهر خود رو برو شوی و سخنان او را بشنوی.

- من تحمل اینکار را ندارم.

- روزگار و زندگی ما را مجبور بکارهایی میکند که هرگز تحمل

آنرا نداریم.

- آه، راست میگوئید، روزگار خیلی ستمگر و غدار است.

- پس حاضری بگفته من عمل کنی و باشوهرت رو برو شوی.

- آری حاضرم با او رو برو شوم و همه سخنان او را بشنوم و سپس

برای همیشه از یکدیگر جدا شویم.

خیانت نبود، بلکه هوی و هوس بود!

مادر بزرگ خارج شد تا شوهر را صدا زند. جیرارد وارد اتاق شد. مارت چشمان خود را بست و ساکت ماند. جیرارد منتظر ایستاد تا او امر و سخنان زوجه خود را بشنود، ولی مارت ابداً حرکتی نکرد و حرفی نزد. جیرارد گفت:

- مارت عزیزم، تو را می‌پرستم.

مارت چشمان خود را باز کرد و نگاهی بر جیرارد افکند و پی برد که حاجز و مانعی بین او و شوهرش جدائی می‌افکند، از اینرو چنین گفت:

- من میخواهم بدانی که من پس از آن قضیه شوم چه تصمیمی اتخاذ کرده‌ام.

- من امیدوارم که درباره تصمیمی که اتخاذ کرده‌ای، رحم و شفقت و انصاف را رعایت کرده باشی و چقدر مایلم که خدمتی برای تو انجام دهم. - من احتیاجی به تو ندارم، وانگهی من عقیده بیادآوری گذشته ندارم. - منم در این باره با تو هم عقیده می‌باشم.

- یگانه راه حل بر این مشکل و دشواری ماین است که برای همیشه از یکدیگر جدا شویم. جیرارد فریاد برآورد:

- از یکدیگر جدا شویم.

- آری، یگانه راه حل این مشکل طلاق است.

- مارت، تو هنوز تحت تأثیر خشم و غضب می‌باشی، من اعتراف می‌کنم که بتو بدی کردم، ولی از تو میخواهم که فکر کنی این تصمیم تو چقدر

خطرناك وغير عاقلانه است! آيا هيچ فكر كرده‌اي كه معني طلاق اينست كه شالوده زندگي زناشوئي ما از هم پاشيده خواهد شد و علاقه و رابطه مقدس ما را بكلي خواهد گسيخت!

- آيا تو با آن خيانت خود، را بطنه مقدس زناشوئي ما را آلوده نساختي؟!
- خيانت نبود، بلکه هوی و هوس زود گذر بود، وانگهی آيا تو در تمام مدت كه با آن معشوقه بودم، هيچ احساس كرده‌ي كه رابطه و رفتار من با تو تغيير كرده باشد، آيا من در باره وظائف زناشوئي در باره تو اندك تعلل و کوتاهی نمودم؟!

- من ديگر نمیتوانم او را دوست داشته باشم، تو عشق مرا گشتي!
- چقدر تو در باره عقايد خود افراطی هستي؟!

- اين عقیده تو است، ولي بعقیده من عشق معنیش ايمان است و نمی توانم گفته‌های تو را تصدیق کنم، از اينرو تصميم گرفته‌ام برای علاقه و رابطه خود حدى قائل شوم، اگر غير از اين بکنم، دروغگو و كاذب محسوب ميشوم، در حالیکه من همیشه راستگو و صادق بوده‌ام.

- آيا هيچ در باره ژان فکرو اندیشه كرده‌اي! او هم پسر تو و هم فرزند من میباشد، و هر چه بکنيم، وجود او برای همیشه بين ما رابطه ايجاد میکند.

- بيچاره ژان! ...

- آيا آن شبهائی كه در ايام مرض ژان در کنار بسترش گذرانديم بخاطر داری، و آيا خوشحالی ما را كه از اولين تبسم شيرين و نخستين مرتبه‌ايكه ژان با گام‌های لرزان راه رفت، بما دست داد، بياد داری؟! آيا عقیده نداری كه تمام اين ياد بودها روابط محكمی است بين ما كه هر

قدر مصمم باشیم نمی توانیم آنرا قطع کنیم!

- من نمیخواهم که تو این طفل کوچک را وسیله ای برای منصرف کردن من از تصمیم خود قرار دهی.

- عزیزم، با کمال تضرع و زاری از تو میخواهم لغزش و اشتباه مرا ببخشی و این چشم پوشی و بخشش تو بخاطر یگانه فرزند دلبندمان باشد!

مارت مدتی فکر کرد و چیزی نگفت. جیرارد به او گفت:

- امیدوارم بدرستی گفته های من ایمان آورده باشی.

- اشتباه مینمائی اگر گمان کنی که من کاری بخاطر تو بکنم، من

فقط در باره طفل بیچاره مان زان فکر و اندیشه میکنم و می بینم خوشبختی و

سعادت او فقط در اینست که رابطه زناشویی مادامه پیدا کند و قطع نشود و

بدون شك طلاق و جدائی ما او را بدبخت میکند و دردها و نگرانیهای فراوانی

برای او پدید می آورد و من که مادر او هستم و تنها عشق و علاقه ام به او

است، هرگز چنین بدی و بیچارگی را برای او نمیخواهم و برای اینکه

او خوشبخت شود، حاضرم از آزادی و حرمتی که میخواستم آنرا مسترد نمایم،

صرف نظر کنم.

- مارت، تنها اینراه عاقلانه ای است که میپیمائی و خواهی دید که

چگونه من زندگی خود را وقف فراهم کردن خوشی و سعادت او خواهم کرد

و سعی و کوشش خواهم نمود که یادبودها و شبح گذشته را از خاطر خود محو

نمایم و از اینروتورا که مجسمه پاکی و بی آلاشی و فداکاری میباشی، از

ته قلب دوست خواهم داشت.

- مثل اینست که تو میخواهی حقیقت را ندیده بگیری، تو باید بدانی

که همه چیز بین ما پایان رسیده است و اگر من حاضر شدم در کنار تو باشم،

بایدین ما هیچگونه رابطه‌ای وجود نداشته باشد، من دیگر نمی‌توانم زوجه حقیقی تو باشم!...

- من حاضرم هرگونه شروط سخت و دشواری را که بر من تحمیل میکنی، قبول نمایم، زیرا من باید چنین مجازاتی ببینم! آنگاه جیرا در مارت نزدیک شده و دست او را گرفته بالای سر خود برد و گفت:-

- تو را بخدا مر ایزن، مر ایزن تا راحت شوم!

مارت با تعجب او را نگریست و گفت:

- خواهش میکنم عاقل باشی!

- من عاقل هستم!

در اینموقع جیرا در یکمرتبه در برابر مارت بزانو در آمده و پاهای او را در بغل گرفته و بوسید و سپس دستش را گرفته و غرق بوسه نمود و آنرا با اشکهای خود تر کرد و بالاخره دست مارت را بالا برده و آنرا محکم بر چهره خود فرود آورد و بدینطریق با دست مارت چندین ضربه بر سر و صورت خود وارد آورد!..

مارت فریاد بر آورد:

- جیرا زد.. جیرا زد چه میکنی؟!

فریاد مارت، فریادی از روی عشق عمیق و حقیقی بود. جیرا در پی برد که فلان مارت از آن اوشده و وی به او برگشته است.

مارت بیپوده سعی و کوشش میکرد که دست خود را از دست جیرا در بیرون بیاورد و احساسات و عواطف خود مسلط گردد. آری مارت موفق به این امر نشد، زیرا جیرا در از جای برخاست و مارت را در آغوش گرفته و محکم بسینه چسبانده و آهسته سرود عشق حقیقی و جاویدان را در گوشش.

خواند و مارت هم در يك حالت نشئه و بیخبری و سعادت بی نظیری کلمات عاشقانه او را گوش میدارد.

جیرارد در گوش زوجه خود چنین میخواند:

– معبوده نازنینم و یگانه زن دلخواهم.. روح و زندگی من بسته بوجود تو است.. تو آسمان و روشنایی و ایمان و عقیده و اندیشه من میباشی، تو همه چیز من هستی و بدون عشق تو من مالک هیچ چیزی نمیباشم!..

مارت کاملاً تسلیم آن سرود شیرین و دلنشین گردید. راستی لحن آسمانی آن نغمه دل‌انگیز و دوست داشتنی تا اعماق قلب و حتی در تمام عروق خون مارت نفوذ کرد و چنین احساس نمود که روح او در طبقات علیا و آسمان عشق و محبت در پرواز است. مارت چشمان خود را بر روی هم گذاشت تا تمام حواسش فقط متوجه آن نغمه ملکوتی و روح پرور باشد. ناگهان سکوت عجیبی در اتاق حکمفرما گردید. آیا گوش‌های مارت قوه شنوایی را از دست داده بود که دیگر آن صدای دل‌انگیز را نمیشنود!..

مارت چشمان خود را باز کرد و دید که خواب بر جیرارد چیره شده است؛

مارت در این فکر فرورفت که این مرد بی‌بو و خاصیت را که مخل تمتع و لذت از آن خوابهای شیرین و احلام دلنشین شده است، از خود دور کند، ولی قلب او که خالی از حقد و کینه بود وی را فوری متوجه کرد که جیرارد گناه ندارد، زیرا آن ده‌شبی را که جیرارد در کنار تخت خواب او بیدار مانده بود، قوای او را کاملاً ضعیف کرده بود!

در این موقع مارت حس کرد که عشق جدیدی نسبت بشوهرش در

قلبش جای گرفته است و این عشق مانند جنینی که اولین نسیم زندگی بر آن میوزد، در درونش مستقر گردیده است. مارت دست خود را با يك حرکتی که حاکی از عشق و مهربانی و دلسوزی بود، بر روی سرجیرارد گذارد و خیلی متعجب شد وقتی شنید که اینصدا از درونش خارج میشود: آه شوهر نادان و بیچاره ام!

باز هم مارت بخواب و احلام خود برگشت، در حالیکه نمیدانست. آن خواب و احلام مادری بود یا خواب معشوقه و یا اینکه خواب آمیخته بهردوی اینها.

عشقی مرد و عشق دیگری جای آنرا گرفت، زنده بوماد عشق!

مارت میتواند آن دو سرورش را در آن واحد بر زبان آورد، زیرا روح محزون او، آن کشور که نمیتوانست بدون آقائی که بر آن چیره باشد، باقی بماند، عشق جدید را پدید آورده بود!

مارت بخاطر آورد که اوسو کند وفاداری نسبت بدوستان یاد کرده و این عشق سوم سلطان نالی است که بهرش قلبش ضعود کرده است و معنیش این نیست که وی سه مرد را دوست داشته، زیرا وی جز تسلیم يك مرد که شوهرش باشد، نشده است، ولی قوه خیالش از جیرارد سه مرد خلق نمود: اولی آن مردی بود که خیال بی آایشش موقعی که بسن بلوغ رسیده و بمدرسه میرفت، خلق کرده بود. در آن موقع او هام و احلام چهره مرد خیالی را که صفات دلیران و فرشتگان را داشت در نظرش مجسم نمود. و وقتی مادر بزرگش که متوجه شد که نوه اش تا این حد ساده لوح است و او هام و خیالات چنین مردان دلیر و ملکوتی را در برابرش مجسم میسازد، مایل شد او را از آسمان او هام و خیالات بعالم حقیقت پائین بیاورد و با ملایمت

و آرامی حقیقت رابطه بین زن و مرد را برای مارت شرح داد. از شنیدن این حقیقت مارت یکه خورده و احساس کرد که صدمه شدیدی بر او وارد آمده است. او بر اوضاع خشمگین گردید، زیرا وی حاضر نبود که عشق فقط عبارت از رابطه جنسی باشد و اصرار عجیبی داشت که جوان دلخواه خود را بشکل دیگری که ابدًا ارتباطی با امور جنسی نداشته باشد، در مخیله خود مجسم سازد، و بدینگونه مارت منتظر جوان دلخواه خود که دارای این صفات باشد، بود و او بیش از آنکه حقیقتاوی را ببیند چهره او را که در مخیله اش مجسم شده بود، دوست میداشت.

مارت آن روزی را که برای اولین مرتبه جیرارد را دیده بود، بخاطر آورد. جیرارد پس از آنکه با مادر بزرگ مارت توافق حاصل نموده بود، آمده بود تا بمارت بگوید که خیال دارد با وی ازدواج کند. چنین بنظر مارت رسید که جیرارد همان مرد دلخواهی است که خیالش همیشه او را در مخیله مجسم مینمود، از اینرو حاضر شد که زوجه جیرارد بشود. موافقت مارت از روی ایمان راسخی بود، زیرا وی یقین حاصل کرد که لطف پروردگار شامل او شده و جیرارد را بسوی او فرستاده است تا احلام شیرین او صورت حقیقت بخود گیرد...

شب زفاف خوابهای شیرین او را بردهم زد!

شب زفاف فرا رسید و اتصال سریع جنسی در چند دقیقه آن خواب و احلام شیرینی را که مارت سالها تصورش را میکرد از بین برد، زیرا جیرارد بدن خود را بر روی دختر افکند و خواست بدون مقدمه و تشریفات حکمفرمای قوی باشد و دیگر بر نجابت و حیا و آذرموی رحم نکرد و بر پاکی و بی آلابشی او شفقتی ننمود و اگر دانا و با احتیاط بود، به آرامی و علایمت با او رفتار میکرد و گامی در این راه پیش نمیکذاشت مگر اینکه با حرکات دلنشین

دختر را بر سر وجد و شوق در پی آورد و دیگر دختر احساس نمیکرد که شوهرش با آن زور قوت سر زمین بدنش را اشغال نماید و آن اثر بغض و کینه را در قلبش باقی گذارد .

از آن شب مارت متوجه شد که وی مجبور است برای جلب رضایت جیرارد وظیفه جنسی و زناشویی را انجام دهد ، اما خود او فقط باید بعشق مادری دلخوش باشد و اگر محبت مادری در بین نبود ، معلوم نبود دنیا تا چه اندازه در برابرش تیره و تاریک میشود ! بدینگونه عشق دومی در قلب مارت ایجاد شد ، یعنی از همان موقعی که مارت حس کرد که زان در رحمش بحرکت در میآید ، احساس به این عشق ثانوی در خود نمود و متوجه شد که مادر شده است و این نیکی را ، یعنی مادر شدن را ، جیرار در حق او نموده است ، از اینرو جیرارد را چون پدر جنین خود میدید ، همانطوریکه مرد دلخواه خود را در اندیشه و احلام خواهان بود ، دوست داشت !

چهار سال گذشت و در خلال این مدت قلب خود را بین دو معشوق بزرگ و کوچک خود ، یعنی شوهر و فرزندش قسمت نمود تا اینکه جیرار با خیانت خود عشق او را کشت و بقدری آن صدمه قوی و شدید بود که نزدیک بود مارت عقل خود را از دست بدهد و چنین بنظر مات رسید که جیرارد برای ابد عشق را در قلب او کشته است !

ولی قدرت مارت بر خلق حقایق از احلام و اوهام بر همه چیز چیره گردیده و اکنون برای باز سوم عشق ثالثی را پدید میآورد و این عشق شباهت به محبت مادر بفرزند دارد ! عشق او در این مرتبه نسبت به جیرارد آمیخته به رحم و شفقت بود . آیا جیرارد آن مخلوق ضعیف و بی اراده ای نیست که ابدًا نمیتواند در برابر شهوت خود مقاومت و پایداری کند ! وانگهی مگر جیرارد

نادم و پشیمان در برابر او بزانو در نیامد. و آیا او وظیفه ندارد او را تحت حمایت خود قرار داده از مهربانی و نوازش در حق او دریغ ندارد!

اکنون مارت زندگی نویسی را با این مردی که بیشتر شبیه به طفل است، آغاز نمود و اوسعی و کوشش خواهد کرد که این زندگی نوین را بطور دلخواه مارت آماده سازد. ولی آیا این زندگی مطابق دلخواه و ایده آلی او خواهد بود؟! البته خیر، اما با وجود این باید به قسمت و نصیب خود راضی باشد، زیرا زندگی اصولاً با احلام کودکی و اول جوانی وفق نمیدهد، بخصوص مردی را که در عالم خیال چون شوهری برای خود خواستار می باشد، هنوز بدنی نیامده است، از اینرو مارت باید تسلیم وضع فعلی شود!

ولی هنوز عقل مارت این سؤال را از وی میکرد: آیا از عدالت و انصاف بدور نیست که مردی در دنیا یافت نشود که عشق او به اندازه عشق وی باشد؟! مارت با کمال شجاعت و فداکاری عشق شوم خود را تقویت مینمود و تصمیم داشت که این عشق همه چیز او در زندگی باشد.

بناظر فرزندمان مسافرت کن!

يك ماه سپری شد و در خلال این مدت همه چیز در زندگی مارت بخوشی و آرامی گذشت.

با مداد یکی از روزها که مارت تصمیم داشت از خانه خارج شود، نامه ای از کانادا برای او رسید و از خط پشت پاکت دانست که نامه از خواهرش «ژنیف» است که در کشور کانادا زندگی میکند، فوری سر پاکت را گشود و این سطور را قرائت نمود:

فرشته کوچکم!

اجازه بده که تورابه این اسم قشنگ بنامم . من در وقتی که باهم در مدرسه بودیم، تورابه این نام میخواندم و در آن زمان مادر كوچك تو بودم، باوجود اینکه بیش از پنجسال از تو بزرگتر نبودم، مادر بزرگمان مسافرت های طولانی بخارج میکرد و ما که یتیم بودیم، هر کدام بدیگری پناه میبردیم و مهرخواهری را بجای مهر مادری قبول داشتیم .

آیا آن عهد و زمان را بخاطر داری؟! اما من هنوز بخاطر میاورم که چگونه تو در موقعی که از چیزی نگران شده و یادرد و آلمی را احساس مینمودی، خود را در آغوشم افکنده و سر كوچك و ظریف خود را در سینه ام پنهان مینمودی و مثل این بود که تو خود را مادر من دانسته و بر من لازم و واجب میدانستی که بهر طریقی هست غم و اندوه تو را بر طرف نموده و حمایت خویش را شامل حال تو نمایم . اما اکنون آیا من حق دارم بتو پناه برده و بنوبه خویش از تو کمک و مساعدت بخواهم؟!

تو میداننی که من پس از مرگ شوهرم تا چه اندازه محزون و غمناک و بدبخت گردیدم!.. من احساس میکنم از وقتی که شوهر عزیزم این دنیای دون را ترک گفت تا جای خود را در آسمان، میان نیکوکاران جاویدان اشغال نماید، شالوده زندگیم از هم فروریخت .

از آن روز تا بحال بیک مرض روحی و عصبی سختی مبتلا شده ام که آنی مرا آسوده نمیگذارد و اطباء و درمانی برای مرضم پیدا نمیکنند و میگویند که جانم در خطر است، ازینرو من خود را آماده کرده ام که به آن دنیای جاودان بروم و پس از مرگ آن مردی که او را دوست میداشتم و بخاطر او بزندگی علاقه مند بودم، دیگر دنیا برایم به پیشیزی ارزش ندارد .

اگر بداننی که چگونه من در عزلت و تنهایی بسر میبرم و مثل این است

که یک‌هفته در یک‌قاره بزرگ زندگی میکنم و اکنون با این درماندگی بتو پناه می‌آورم و نیاز به محبت و دلسوزی تو دارم .

من پس از مدت‌ها اندیشه پی بردم که علت یأس و ناامیدی من این است که همه‌اش در فکر گذشته می‌باشم و ابدأ به آینده اندیشه نمیکنم ، و من شب قبل سعی و کوشش نمودم که گذشته را فراموش کرده و به آینده بیاندیشم ، و یک‌مرتبه آینده در وجود کودک بیگناهی که چهار سال پیش خداوند بما عطا فرمود ، مجسم گردید!

این کودک جز فرزندمان ژان کس دیگری نیست و من اولین شخصی بودم که طفل را پس از بیرون آمدن از تاریکی رحم تو به روشنائی زندگی ، بوسیدم و یاد بود اولین نگاه بر او در روح من تأثیر بسزائی کرد و بنظر من ، منی که از سعادت مادر شدن محروم گردیده‌ام ، حق دارم خود را مادر ژان بدانم ، آیا راضی میشوی که من او را فرزند خود بدانم و در حس مادری کمی باشما شریک باشم؟!

من ژان را اکنون طفل بزرگی می‌پندارم و مایلم که او را بسینه بچسبانم ، ولی او هنوز در سنی است که نمیتواند به کانادا مسافرت کند و صحت و مزاج من هم اجازه تحمل مشقت این سفر طولانی را نمیدهد ، بخصوص که کارهای مرا وادار میکند که در اینجا بمانم ، بنابراین فقط یک حل برای این مشکل و دشواری من وجود دارد و آن اینست که توبه اینجا بیایی . خواهر عزیزم ، با تضرع از تو میخواهم که با ژان فرزندمان به کانادا بیایی و مرا از این یأس و تنهایی نجات دهی . من نمیتوانم بکارهای مهم کارخانه بزرگی که شوهرم برایم باقی گذاشته است برسم و من موفقیت و ازدیاد درآمد کارخانه را برای خود نمیخواهم بلکه آنرا بخاطر فرزندمان ژان

هیخواهم، زیرا تصمیم گرفته‌ام تمام کارخانه و متعلقات آن را به ژان بیخشم
هشروط براینکه او کارخانه را در سن بیست‌سالگی تصاحب کند، از اینرو
لازم است که تویبائی تاثیر یافت انتقال مالکیت کارخانه را به فرزندمان ژان
انجام دهیم.

من اکنون منتظر آمدن تو هستم و امیدوارم که شوهرت اجازه
دهد هرچه زودتر چشمانم را بیدار خود و ژان عزیز روشن نمایی، من
شوهرت را مرد بزرگواری میدانم و گمان نمی‌کنم اگر بداند که تو این
مسافرت را برای جلب یگانه خواهر خود مینمایی، ممانعت کند.
فراموش نکن، هرچه زودتر حرکت نما.

«ژنیف»

مارت درباره نامه خواهرش «ژنیف» زیاد فکر کرد و پیش خود
گفت: «آیا جیرارد با مسافرت من مخالفت خواهد کرد؟ او هرگز اینکار
را نخواهد کرد، بلکه چون می‌بیند این مسافرت بنفع فرزندمان خواهد
بود، مرا تشویق و ترغیب خواهد نمود که زودتر مسافرت کنم!»
مارت باز هم کمی فکر کرد و گفت: «آیا علت دیگری بر موافقت
جیرارد بر مسافرت من به کانادا وجود دارد؟! ممکن است او برای اینکه از
دست من رهائی پیدا کرده و با آغوش معشوقه‌اش باز گردد، بمسافرت من
رضایت دهد...» مارت دید که دیگر نمیتواند بیش از این دستخوش آن همه
افکار و اندیشه‌ها گردد و برای اینکه به شك و تردید و نگرانی خود خاتمه
داده باشد، فوری به اتاق کار شوهر خود رفت.

جیرارد با تعجب و خوشحالی به احترام از جای برخاست و گفت:
«چه اتفاقی برای تو رخ داده است؟! من چشمان تو را گریان میبینم!..»